

- Jacquette, D. (2000). *Schopenhauer on death. Cambridge companion to schopenhauer*. Cambridge: Cambridge University Press. doi:10.1017/CCOL0521621062.010
- Janoway, C. (1996). *Schopenhauer*. New York: Oxford University Press.
- Magee, B. (1983). *The philosophy of schopenhauer*. Oxford: Clarendon Press.
- Schopenhauer, A. (1965). *On the basis of morality*. Indianapolis, IN: Bobbs-Merrill.
- Schopenhauer, A. (1969). *The world as will and representation*. New York: Dover.
- Schopenhauer, A. (1974). On suicide. *Parega and Paralipomena*. Oxford: Oxford U.P.

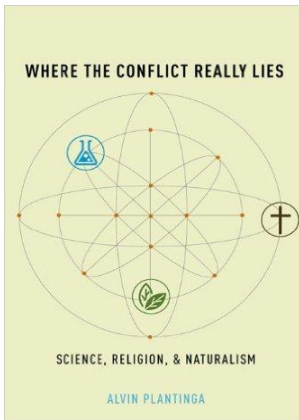
معرفی کتاب

تضاد واقعاً از کجا برمی‌خیزد: علم، دین، و طبیعت‌گرایی^۱

آلوین پلانتینگا

ترجمه: محسن مقری*

مقدمه



مایه فخر و مباهات خداناباوران امروزی، اغلب این باورها بوده است که دانش جدید، در سنگر آنها قرار می‌گیرد و این قلمرو شگرف اندیشه آدمی در تضادی دیرینه و حل‌ناپذیر با الاهیات جای دارد. اما در چند دهه اخیر، موجی گسترده از گفت‌وگوها و نوشته‌هایی به راه افتاده است که ایده این تضاد را برناتفه و سعی در دگرگونی سنگربندی میان علم و دین داشته‌اند؛ با این مقصود که دانش، این مشغله محبوب و گره‌خورده با لحظه‌لحظه حیات

مدرن آدمی را در سنگر خداباوری جای دهند و حتی از این پیش‌تر رفته و آن را از قلمرو الحاد بیرون برانند. مهم‌ترین، جامع‌ترین و جذاب‌ترین این مباحث را به جرئت می‌توان در *تضاد واقعاً از کجا برمی‌خیزد*، یکی از مهم‌ترین آثار اخیر آلوین پلانتینگا (Alvin Plantinga) یافت. پلانتینگا از فلاسفه تحلیلی شناخته‌شده در قلمرو فلسفه دین است و همین‌طور به موجب آثار ارزنده‌اش در حوزه‌های متافیزیک و معرفت‌شناسی،

۱. مشخصات کتاب‌شناختی این اثر چنین است:

Plantinga, Alvin (2011). *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion, and Naturalism*, Oxford University Press, 359 Pages.

* کارشناس ارشد فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف. mohsen.moghri@gmail.com

فلسوفی مطرح در جهان معاصر محسوب می‌شود. ایده اصلی که پلانتینگا در این کتاب از آن حمایت می‌کند بدین قرار است: «میان علم و دین تضادی سطحی اما توافقی عمیق وجود دارد و حال آنکه هم‌دستی علم و طبیعت‌گرایی، ظاهری است و تضاد آنها عمیق و ریشه‌دار است». دین مد نظر پلانتینگا صرفاً نوعی خداگرایی ذهنی و انتزاعی و بی‌تأثیر در جهان و حیات آدمی نیست؛ بلکه او یک مسیحی تمام‌عیار است که معجزات خداوند و تمامی کلمات کتاب مقدس را حق می‌شمارد. با وجود این، پلانتینگا در جای‌جای اثر خود بر این نکته تأکید دارد که شواهدی که در این کتاب از توافق علم و دین نشان می‌دهد، اغلب درباره یهودیت و اسلام نیز به اندازه مسیحیت صادق است. در مقابل این ادیان سه‌گانه، پلانتینگا از طبیعت‌گرایی به عنوان دیدگاهی یاد می‌کند که تمام آنچه را وجود دارد در جهان توصیف‌شده در علوم طبیعی خلاصه می‌کند و به انکار وجود خدا و هر چیزی شبیه او می‌پردازد. این دیدگاه است که نه‌تنها در مقابل دین، بلکه به عقیده پلانتینگا بر ضد دانش مدرن نیز قرار می‌گیرد.

در این کتاب، پلانتینگا به مباحث جدید و متنوعی می‌پردازد. اما آنچه به مباحث او از علم و دین، بُعد ویژه و نویی می‌بخشد و اثر او را از سایر مباحث پیشین در این حوزه متمایز می‌کند، دیدگاه‌های معرفت‌شناختی او است که نقشی اساسی در پشتیبانی از ایده‌های اصلی وی ایفا می‌کند. با توجه به گستردگی مباحثی که در این کتاب، تحت پوشش قرار می‌گیرد و ایده‌هایی که پلانتینگا مطرح می‌کند، می‌توان این نوشتار را بیشتر محرکی برای تحقیقات گسترده‌تر در مباحث آینده علم و دین تلقی کرد تا به دست دادن تبیین‌ها و برهان‌های مبسوط برای مسائل تازه و متنوعی که برمی‌انگیزد.

به طور کلی، مباحث این کتاب در چهار بخش جای می‌گیرند تا ساختار منسجمی از ایده اصلی و کلیدی او در نسبت علم، دین و طبیعت‌گرایی بسازند: اولین و عمده‌ترین بخش که موضوع فصول اول تا چهارم است، این مدعا را هدف قرار می‌دهد که در مهم‌ترین حوزه‌های علم، یعنی زیست‌شناسی تکاملی و فیزیک، اصلاً دربردارنده تضادی میان علم و دین نیست، بلکه بیشتر، توهم این تضاد است که غوغا به پا کرده است. در بخش دوم که در قالب دو فصل پنجم و ششم قرار می‌گیرد، پلانتینگا حوزه‌هایی از علم را بررسی می‌کند که تضادی واقعی با ادیان دارند اما این تضاد از نظر او سطحی است، و به‌سادگی حل خواهد شد. در سه فصل بعدی، سازگاری و توافق میان علم و دین به نمایش گذاشته می‌شود و حتی از دین، به عنوان نجات‌بخش مشکلات اساسی و پایه‌ای علم یاد می‌شود. در فصل آخر نیز، پلانتینگا برهانی را عرضه می‌کند که نشان‌دهنده تضادی عمیق و حل‌ناشدنی میان علم و طبیعت‌گرایی است. به سبب گستردگی و اهمیت هر یک از این بخش‌های چهارگانه، در ادامه بر آنیم تا ایده‌های اصلی پلانتینگا را از نظر خواننده بگذرانیم.

فصل اول

ریشه اغلب کشمکش‌های معاصر علم و دین در نظریه تکاملی قرن نوزدهم جای دارد. به منظور بررسی این تنش‌ها، پلانتینگا ابتدا اصول نظریه تکامل را برمی‌شمارد تا تمایزاتی مهم و پایه‌ای را آشکار کند. نظریه تکامل به عقیده پلانتینگا چیزی بیش از این در بر ندارد که حیات در زمین از یک نیای مشترک آغاز شده و با تغییرات بسیار کوچک و طی میلیون‌ها سال به موجودات متنوع و پیچیده‌تری رسیده است تا اینکه موجودات بسیار پیچیده کنونی نظیر خود ما شکل گرفته‌اند. گزینه‌هایی چند برای ساز و کار این فرآیند پیشنهاد شده که مهم‌ترین و قوی‌ترین آنها جهش‌های ژنتیکی تصادفی داروین بوده است. به همین سبب، پلانتینگا این دیدگاه خاص را داروینیزم تلقی می‌کند. اما گستره پیشروی نظریه تکامل به داروینیزم محدود نمی‌شود. در حقیقت، بسیاری از دانشمندان و فلاسفه به‌اشتباه، دیدگاهی دیگر را نتیجه یا حتی بخشی از نظریه تکامل پنداشته‌اند؛ اینکه حیات بدون هیچ فعالیت خالقانه از جانب خدا، و فقط از طریق فرآیندهایی که بر طبق قوانین فیزیک و شیمی عمل می‌کنند، از ماده بی‌جان شکل گرفته است. این نظرگاه اخیر را پلانتینگا حاصل ریشه‌های طبیعت‌گرایانه می‌خواند و آن را به‌کلی از قلمرو دانش تکاملی بیرون می‌راند.

یکی از تضادهای مهم منسوب به علم و دین، به آموزه خلقت بشر باز می‌گردد. این آموزه دینی نیازمند آن است که خداوند قصد کرده باشد موجوداتی از سنخ مشخصی بیافریند و سپس اقدام به انجام‌دادن آن کرده باشد. پلانتینگا توضیح می‌دهد که هیچ تضادی میان این اعتقاد دینی و نظریه تکامل وجود ندارد. چون شاید خداوند قصد کرده است انسان را در سیر تکاملی بیافریند. حتی داروینیزم و ایده جهش‌های ژنتیکی تصادفی هم مدعایی ناسازگار با این عقیده در بر ندارد. تصادفی بودن این جهش‌ها فقط به معنای آن است که میان روی‌دادن جهش‌ها و نیازهای موجودات در سازگاری با محیط همبستگی وجود ندارد. به عقیده پلانتینگا، خداوند می‌توانسته جهش‌های ژنتیکی تصادفی را طوری هدایت کند که به پیدایش نوع بشر بینجامد. احتمال دیگر آن است که خداوند همه چیز را در ابتدای پیدایش جهان طوری تنظیم کرده باشد که جهش‌هایی که منجر به پیدایش بشر می‌شود در زمان‌های مناسب وقوع یابند. آنچه به‌وضوح با

اعتقادات دینی تضاد دارد، این ادعا است که فرآیند تکاملی هدایت نشده است و نمی توان آن را به خدا نسبت داد. این ادعای اخیر از هیچ کجای تکامل داروینی بر نمی خیزد و فقط حاصل افزونه های طبیعت گرایانه در تکامل است؛ نگرشی که ریچارد داوکینز (Richard Dawkins) از سردمداران آن است. به این سبب، پلانتینگا ادامه این فصل را به انتقاد از دیدگاه طبیعت گرایانه داوکینز اختصاص می دهد.

داوکینز در برخی آثار خود و به خصوص در *ساعت ساز نابینا*، می کوشد هدایت نشده بودن تکامل و انتخاب طبیعی را نشان دهد. اولین گام او هجوم به برهان هایی است که بر ضد انتخاب طبیعی موضع می گیرند. اگرچه داوکینز از برخی از مهم ترین این برهان ها غفلت می ورزد اما حتی اگر موفق شود تمام آنها را کنار بگذارد، در نهایت نشان داده است که برهان های بر ضد انتخاب طبیعی قانع کننده نیستند. حتی اگر بیش از این با داوکینز هم قدم شویم و این ادعای او را بپذیریم که «ممکن است انتخاب طبیعی هدایت نشده فرآیند تکامل را پیش برده باشد»، به عقیده پلانتینگا این امکان فقط امکانی معرفت شناسانه است؛ و خطایی مهلک است اگر از امکان معرفتی یک گزاره، صحت آن را نتیجه بگیریم. پلانتینگا علاوه بر این، کشف پیچیدگی های تقلیل ناپذیر (irreducible complexity) را حاوی تردیدهای جدی بر امکان زیست شناختی تکامل داروینی می یابد و بخشی از فصل هشتم کتاب خود را به این موضوع اختصاص می دهد.

گام دیگر داوکینز در طرفداری از هدایت نشده بودن انتخاب طبیعی، به کارگیری دانش تکاملی برای اثبات وجودنداشتن خدا است. او در *پندار خدا* ادعا می کند که وجود خدا به اندازه گردآمدن قطعات یک بوئینگ ۷۴۷ به وسیله طوفان، نامحتمل است؛ و از اینجا نتیجه می گیرد که احتمال شکل گرفتن حیات به واسطه داروینیزم هدایت نشده بیش از طراحی آن به دست خدا است و باید اولی را برگزینیم. دلیل داوکینز بر این نتیجه گیری آن است که هر چه چیزی پیچیده تر باشد، نسبت کمتری را در جهان های ممکن از آن خود می کند و احتمال منطقی و عینی آن کمتر است. پلانتینگا تمامی گام های این برهان را به جد نقد می کند. او به عنوان اولین نقد می پرسد به فرض بیشتر بودن احتمال تکامل هدایت نشده از وجود خدا، چرا باید اولی را درست بدانیم و

دیگری را نادرست؟ اگر احتمال اینکه فردا باران ببارد ۰.۲ و احتمال بارش برف ۰.۰۲ باشد، آیا نتیجه می‌گیریم که فردا باران خواهد بارید؟ مسلماً چنین نیست. نقد دیگر پلانتینگا متوجه مفهوم پیچیدگی در دیدگاه داوکینز است. پلانتینگا می‌پرسد اصلاً چرا باید احتمال وضعیت پیچیده‌تر را کمتر بشماریم؟ حتی اگر این ادعای داوکینز را بپذیریم، خداوند که روحی غیرمادی و بدون اجزا است، در نهایت سادگی است و باید احتمال آن را بیشتر از هر چیز دیگری در نظر بگیریم. مهم‌تر از همه اینها اینکه چنین براهینی اصلاً حقایقی زیست‌شناختی نیست تا تضادی را میان دانش تکاملی و ادیان به اثبات برساند. پلانتینگا با بررسی دیدگاه داوکینز و نشان‌دادن ایرادهای عمده آن می‌خواهد بگوید هیچ تضادی میان دانش تکاملی و مبانی دینی به چشم نمی‌خورد.

فصل دوم

پلانتینگا این فصل را به بحث از دیگر کسانی اختصاص می‌دهد که تکامل را در تضاد با باور به وجود خدا می‌دانند. نخستین آنها دنیل دنت (Daniel Dennett) است که راه داوکینز را در پیش می‌گیرد و می‌کوشد کور و ناآگاهانه‌بودن فرآیند انتخاب طبیعی را نشان دهد. اگر خدایی وجود نداشته باشد مسلماً باید باور به انتخاب طبیعی هدایت‌شده را کنار بگذاریم؛ پس یکی از گام‌های اصلی دنت در نشان‌دادن تضاد میان تکامل و دین، رد برهان‌های وجود خدا است. البته به عقیده پلانتینگا، او به طریقی گزینشی عمل می‌کند و از برخی مهم‌ترین این برهان‌ها همچون برهان ریچارد سوئین‌برن (Richard Swinburne) غافل می‌شود. با وجود این، پلانتینگا می‌گوید حتی اگر همه برهان‌های وجود خدا ابطال شوند، نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که باور به وجود خدا غیرعقلانی و کودکانه است؛ همان‌طور که برهان و دلیلی بر وجود ذهن‌ها و اشخاص دیگر و جهان خارجی و بسیاری دیگر از باورهای خود نمی‌آوریم. در حقیقت، پلانتینگا به نظریه انقلابی خود در معرفت‌شناسی اشاره دارد که اعتقاد به وجود خدا را مانند بسیاری دیگر از باورهای روزمره ما، باوری پایه به شمار می‌آورد. این نظریه که معرفت‌شناسی اصلاح‌شده (reformed epistemology) نام گرفته، در آثار متعدد پلانتینگا بسط یافته است.

دنت در اقدامی دیگر، ایمان به خدا را مسخره می‌کند و باور به خدا را همسان با اعتقاد به اشیای بی‌ارزش تلقی می‌کند که شایسته پرستش نیستند. تصور او این است که ایمان همواره در مقابل عقل قرار می‌گیرد و دلیل و توجیهی عقلانی برای پذیرش آن لازم است. اما پلانتینگا دو ایراد اساسی این مدعا را نشان می‌دهد. نخست آنکه برهان‌هایی بر اعتبار ایمان به عنوان منبع معرفت اقامه شده است و کنار گذاشتن آنها فقط با تمسخر پیش نمی‌رود. در واقع آن‌طور که ویلیام آلستون (William Alston) نشان داده است، ما مجبوریم اعتبار منابع معرفت را پیش‌فرض بگیریم؛ مثلاً نمی‌توانیم اعتبار حافظه را به واسطه ادراک حسی اثبات کنیم. پس ادعای نیاز به اثبات عقلانی ایمان هم به نوعی دور می‌انجامد. دیگر آنکه برخلاف تصور دنت، چنین نیست که یافته‌های ایمان همواره در مقابل عقل و عقلانیت قرار گیرند؛ همان‌طور که علاوه بر ایمان به خدا، دلایلی عقلانی و مبرهن بر وجود او در دست داریم.

دومین دیدگاهی که در این فصل به آن پرداخته شده، استدلال پاول دراپر (Paul Dapper) است. او احتمال شرطی را به کار می‌گیرد تا نشان دهد تکامل، شواهد بسیار بیشتری برای طبیعت‌گرایی فراهم می‌آورد تا خداباوری؛ از اینجا وی نتیجه می‌گیرد که طبیعت‌گرایی درست و خداباوری بر خطا است. اما پلانتینگا در مقابل، یادآوری می‌کند که معتقدان به ادیان، خدا را موجودی ضروری می‌دانند و بنابراین، احتمال خداباوری را برابر با یک در نظر می‌گیرند. پلانتینگا حتی به طریقی خلاق و هوشمندانه نشان می‌دهد که اگر خدا را ضرورتاً ناموجود در نظر بگیریم باز هم نتیجه احتمال تکامل به شرط خداباوری برابر یک می‌شود. حتی اگر به پیروی از دراپر خدا را امکانی و غیرضروری در نظر بگیریم و بپذیریم که تکامل، شواهد بیشتری بر طبیعت‌گرایی فراهم می‌آورد، بسیاری از رویدادهای دیگر هستند که شواهدی قوی بر خداباوری محسوب می‌شوند؛ دشواری‌های تبیین صرفاً فیزیکی حیات بر روی زمین و پیدایش موجوداتی هوشمند که حس اخلاقی دارند و خدا را پرستش می‌کنند از جمله این شواهد است. دراپر هیچ یک از اینها را در نظر نمی‌گیرد.

فیلیپ کیچر (Philip Kitcher) به طریقی متفاوت می‌کوشد تضاد میان ادیان و تکامل را نشان دهد. به عقیده او، دانش تکاملی حاضر مسئله قدیمی شر را برمی‌انگیزد؛ چون

تاریخ تکاملی حیات نشان می‌دهد که طی میلیون‌ها سال و تجربه‌های دردناک میلیاردها جانور و انقراض‌های گسترده گونه‌ها، شاخه‌های درخت تکامل چنان رشد کرده تا گونه‌ای ظاهر شود که قادر به پرستش خدا باشد. اما پلانتینگا از کیچر می‌پرسد چرا باید تصور کنیم پایان تاریخ به ما می‌رسد و ما هرگز منقرض نمی‌شویم؟ به باور پلانتینگا، چنین عقیده‌ای از هیچ کجای مسیحیت بر نمی‌خیزد؛ در کتاب مقدس آمده است که خداوند جهان زنده را خلق کرده و خوبی را بر آن نشان زده است؛ اما ذکر نمی‌کند که این خوبی برای رسیدن به نوع بشر است. خدا باوران چنین نمی‌پندارند که خداوند این همه قتل عام و نفرت و بیماری را انتخاب و تأکید کرده باشد؛ بلکه معتقدند نوع بشر مقصر اینها است و خداوند به موجب دلیلی که دارد و شاید ما از آن بی‌خبریم اجازه چنین قصوری را به آنها می‌دهد. اینها به عقیده پلانتینگا بر درد و رنج و انقراض‌های فرآیند تکامل و انتخاب طبیعی هم صادق است.

فصل سوم

پس از آنکه مهم‌ترین تضادهای ظاهری علم و دین در حوزه زیست‌شناسی تکاملی کنار زده شد، پلانتینگا قلمرو مهم دیگری در علم را هدف قرار می‌دهد و آن فیزیک است. ادیان بر این باورند که خداوند در جهان افعالی دارد؛ او جهان را از هیچ خلق کرده و آن را در موجودبودنش حفظ می‌کند؛ چنان‌که بدون این حفاظت دائمی، جهان معدوم می‌شود. آنها معتقدند خداوند به دو طریق در جهان حکومت می‌کند: نظم و پیش‌بینی‌پذیری را در جهان قرار داده تا بتوانیم خانه بسازیم و بیماری‌ها را درمان کنیم و تحقیقات علمی را به پیش ببریم و ... از سوی دیگر خداوند گاهی انحراف از رویه معمول رفتار جهان را موجب می‌شود و معجزات در این دسته جای می‌گیرند؛ معجزات بخشی از افعال خاص خداوند در جهان‌اند.

برخی متألهان گرچه خلق و نگهداری جهان به دست خدا را می‌پذیرند اما فعل خاص وی را خوش نمی‌دارند. در نظر آنان، تمامی علت و معلول‌ها در محدوده این جهان است و روی دادن معجزات و دخالت خاص خداوند در جهان، به ناسازگاری با دانش جدید می‌انجامد. فیلیپ کلیتون (Philip Clayton) فیلسوف به‌درستی می‌گوید علم با توان خارق‌العاده‌اش در توضیح و پیش‌بینی پدیده‌های طبیعی، معضلی را برای

خدا باوری ایجاد کرده است؛ به طوری که هر نظام خدا باوری که نتایج علمی را کنار بزند با دیده تردید نگریسته می شود. او ادامه می دهد که دانش و جهان اغلب به صورتی قطعی جلوه می کنند و جایی برای خدا باقی نمی گذارند که دخالت هایی از طریق معجزات در جهان داشته باشد. مشکلی که اغلب به نظام های خدا باوری نسبت داده می شود آن است که علم قوانین ثابت و دائمی طبیعت را کشف می کند و حال اگر معجزه ای در جهان صورت دهد باید این قوانین را نقض کند؛ همین مسئله است که تضاد میان دین و علوم فیزیکی و طبیعی را دامن می زند.

جالب آنکه حتی برخی متألهان بر اساس فیزیک کلاسیک نیوتنی معتقدند جهان یک محصول مکانیکی و الهی عظیم است که بر طبق قوانین ثابت دانش کلاسیک عمل می کند و قوانین فیزیک نیوتنی برای توصیف هر رفتار و رخدادی در جهان کفایت می کند؛ اینها تصور می کنند فیزیک کامل است. اما این مدعیات به عقیده پلانتینگا، در هیچ کجای کشفیات دانش کلاسیک نمی گنجد و در حقیقت، فقط آرزوهای فلسفی دانشمندان است. تصویر فیزیک نیوتنی به هیچ وجه این را نمی رساند که خداوند جهان را خلق کرده باشد و آن را حفظ کند و دیگر به هیچ طریقی در جهان دخالت نرزد. حتی خود نیوتن باور داشت که مشیت الهی جهان را هدایت می کند و او است که مرتباً مدار سیارات را تنظیم می کند.

پلانتینگا در اینجا به نکته ای مهم اشاره می کند که اغلب مغفول مانده است: مکانیک کلاسیک و نیوتنی به توصیف جهان بر اساس قوانین می پردازد اما در حقیقت، یک شرط برای آن در نظر می گیرد؛ اینکه جهان، سیستمی بسته باشد و هیچ اثر علی از بیرون بر آن وارد نشود. مثلاً قانون پایستگی انرژی می گوید اگر سیستمی بسته باشد انرژی درونی آن ثابت است و قانون پایستگی اندازه حرکت می گوید اگر هیچ نیروی خارجی به سیستم وارد نشود مجموع اندازه حرکت سیستم، در بزرگی و جهت، ثابت باقی می ماند. پلانتینگا می خواهد بگوید همه قانون های کشف شده فیزیک فقط در خصوص سیستم های بسته و ایزوله به کار می روند و هیچ چیزی در این قوانین نیست که خداوند را از دخالت در جهان منع کند؛ مثلاً اگر خداوند مستقیماً تغییری در سرعت و جهت ذرات ایجاد کند، دیگر قانون پایستگی انرژی درباره آن سیستم به کار نمی رود؛

چراکه آن سیستم دیگر بسته نیست؛ پس درست نیست که بگوییم دخالت خداوند قوانین جهان را نقض می‌کند. پلانیتینگا معتقد است در هیچ کجای مکانیک نیوتنی ادعا نشده که جهان مادی سیستمی بسته است؛ پس قوانین به ما نمی‌گویند که جهان همواره چطور عمل می‌کند بلکه کارکرد آنها مربوط به زمانی است که جهان از لحاظ علی بسته است و دخالتی از جانب خداوند در جهان واقع نمی‌شود.

پلانیتینگا همچنین در پاسخ به کسانی که قوانین فیزیک را بدون قید و شرط در نظر می‌گیرند می‌گوید از هیچ یک از کشفیات علم کلاسیک و مکانیک نیوتنی بر نمی‌آید که قوانین طبیعی همیشه درست و تعمیم‌هایی بدون استثنا باشند. از سوی دیگر، قطعی و همیشگی و بدون شرط خواندن قوانین طبیعی و قائل شدن به نوعی تعیین‌گرایی در جهان، این نتیجه ناپسند را در بردارد که انسان‌ها هیچ‌گونه اراده و اختیاری از خود ندارند، حال آنکه برهان‌های فلسفی متعددی بر رد مطلب اخیر اقامه شده است. علاوه بر این، کشفیات فیزیک کوانتومی نیز تعیین‌گرایی را همچون افسانه‌ای مربوط به دانش کلاسیک به کنار می‌گذارد.

فصل چهارم

پلانیتینگا در آخرین گام برای اثبات ظاهری بودن تضاد میان علم و دین، به سراغ فیزیک کوانتومی می‌رود. او ابتدا یادآوری می‌کند که مانند فیزیک کلاسیک، بسته‌بودن علی جهان را باید به عنوان پیش شرط در به کار گرفتن قوانین فیزیک جدید در نظر بگیریم. پلانیتینگا از این پیش‌تر می‌رود و ادعا می‌کند حتی برخی معجزات نظیر بازکردن راه دریا و درمانگری معجزه‌آسا را می‌توان در محدوده قوانین مکانیک کوانتومی جای داد. ویژگی‌ای که در نظر او چنین موقعیتی را فراهم می‌آورد تا افعال خاص خداوند را هم در بر بگیرد، پذیرش اصل عدم تعیین در فیزیک کوانتومی است؛ اینکه برخلاف فیزیک کلاسیک، از یک رویداد در سطح کوانتومی می‌توان خروجی‌های ممکن متعددی با احتمالات متفاوت انتظار داشت. یکی از نظریاتی که برای تبیین فعل خاص خداوند در محدوده فیزیک کوانتومی بسط یافته به «فروپاشی با علت الاهی» (divine causal collapse) شهرت دارد و رفتار سیستم‌های فیزیکی در سطح کوانتومی را در دو محدوده متفاوت توضیح می‌دهد: در فاصله بین فروپاشی‌ها و هنگام فروپاشی‌ها. مطابق این دیدگاه،

ذرات کوانتومی در بین فروپاشی‌ها بر اساس معادله شرودینگر عمل می‌کنند و قطعیت و نظم امور را موجب می‌شوند (بر این اساس، طرفداران این دیدگاه معتقدند خداوند در بین فروپاشی‌ها به نحو غیرمستقیم عمل می‌کند)؛ اما خود فروپاشی‌ها که در بازه‌های زمانی مشخصی روی می‌دهند، نتایج احتمالی متفاوتی را رقم می‌زنند. این فروپاشی‌ها در نظر آنها علت طبیعی شناخته‌شده‌ای ندارد و بنابراین فعل مستقیم خداوند را می‌توان علت آنها به شمار آورد؛ و چون نتایج این فروپاشی‌ها، بر اساس احتمالات معینی صورت می‌گیرد، نظم و پیش‌بینی‌پذیری آنها در جای خود باقی است. نتیجه آنکه فعل مستقیم خداوند، مستلزم برهم‌زدن نظم طبیعت نیست و پیگیری علم را در قالب قواعد و قوانین، در جای جای آن می‌توان شاهد بود.

نتیجه مهم‌تر تبیین فعل خاص خداوند در قالب فیزیک کوانتومی آن است که توهم نقض اختیار و اراده انسان را با شدت بیشتری کنار می‌گذارد؛ چراکه در این رویکرد، افعال خاص خداوند نیز در قالب انتظام‌هایی روی می‌دهند. پلانتینگا پس از این می‌گوید حتی در خصوص معجزاتی که در قالب قوانین کوانتومی تبیین‌پذیر نیستند نباید چنین پنداشت که اختیارنداشتن انسان را نتیجه می‌دهند. به عقیده او، لازمه اختیار و اراده آزاد، نظم و پیش‌بینی‌پذیری در اغلب مواقع است و همیشه این امکان وجود دارد که ما چیزی از این انتظام‌ها ندانیم. اگر حتی تمامی معجزات خداوند در محدوده‌ای خارج از قوانین طبیعی روی داده باشد باز هم پایه و مبنای ما برای عمل بر طبق قوانین جهان دست‌خوش تغییر نمی‌شود. جالب آنکه پس از نشان‌دادن این همه سازگاری میان تصویر کوانتومی و مداخله خداوند در جهان، پلانتینگا می‌گوید حتی کناررفتن سرتاسر دانش کلاسیک و کوانتومی، هیچ تهدیدی برای باورهای دینی ایجاد نمی‌کند. زیرا اعتقادات دینی بر پایه تضمینی غیر از هر دانشی فراهم آمده‌اند و حتی در صورت مشاهده تضادهای عمیق و واقعی میان علم و دین، ضمانت درستی باورهای دینی برای معتقدان بسیار بیشتر است. این گفته‌های پلانتینگا زمینه‌ای را فراهم می‌آورد برای بررسی حوزه‌هایی از علم که تضادی واقعی اما سطحی را با ادیان نشان می‌دهند.

فصل پنجم

کسانی که داروینیزم را می‌پذیرند اغلب می‌کوشند خصوصیات دیگر ارگانیزم‌ها را نیز به صورتی تکاملی تبیین کنند؛ مثلاً می‌کوشند نشان دهند که چگونه ویژگی خاصی از یک ارگانیزم در تطابق محیطی او مشارکت داشته است. این قبیل تبیین‌ها به خصوصیات نوع بشر نیز نسبت داده شده و روان‌شناسی تکاملی (evolutionary psychology) را به وجود آورده است. روان‌شناسی تکاملی تلاشی است برای توضیح ویژگی‌ها و رفتارهای مهم نوع بشر از قبیل هنر، عشق، موسیقی، اخلاق و حتی دین، در قالب ریشه‌های تکاملی او و محسوب کردن این ویژگی‌ها فقط به عنوان مزیت‌هایی برای سازگاری بیشتر با محیط.

دیوید ویلسون (David Wilson) از حامیان روان‌شناسی تکاملی اخلاق را نه به عنوان تعهدی عینی، بلکه تنها ترفندی می‌داند که ژن‌های ما بازی می‌کنند تا ما را به همکاری با یکدیگر ترغیب کنند و عملکرد انسان را در مواجهه با محیط افزایش دهند. او به همین طریق، دین را وسیله‌ای حیاتی برای کنترل اجتماعی از طریق جعل اعتقادات معرفی می‌کند. نظریه ویلسون تفسیری کارکردی از دین به دست می‌دهد و بسیاری از خصوصیات دین را ایفاکننده نقشی مهم در انتخاب گروهی می‌داند. ویژگی‌هایی همچون اعتقاد به موجودات فراطبیعی و روابط آنها با انسان‌ها از نظر ویلسون، بدین منظور شکل گرفته‌اند تا گروه‌های انسانی به عنوان واحدهایی سازگار با محیط عمل کنند. مثلاً در نظر او کالونیزم (Calvinism) سیستمی جمعی تعبیر شده است که هماهنگی گروه‌های انسانی را برای کسب اهداف مشترک و طی اعمالی اشتراکی موجب می‌شود. این اهداف بنا بر نظریه ویلسون، به وسیله انتخاب طبیعی فراهم آمده و واقع‌نما نیستند، بلکه تولید باورهایی را شکل می‌دهند که با ایجاد انگیزش، رفتارهای سازگار با محیط را موجب شوند.

پلانتینگا، در این فصل، شماری دیگر از نظریه‌های روان‌شناسی تکاملی را بررسی می‌کند. او نشان می‌دهد که چطور میان این نظریات و باورهای دینی و مسیحی تضاد وجود دارد. اما مقصود پلانتینگا از بررسی این نظریات، به هیچ وجه انکار تمامی آنها نیست، بلکه با موشکافی دقیقی نشان می‌دهد که فقط بخشی از این نظریات که ادعای

نادرستی باورهای دینی را دارد عامل تضاد واقعی است. این نظریات تا پیش از آنکه نقص در کارکرد قوای شناختی را بیان کنند می‌توانند تبیین‌هایی علمی تلقی شوند. در واقع آنها هیچ دلیلی بر ادعای این نقص نمی‌آورند و چون از قبل، فرض گرفته‌اند که خدا وجود ندارد، قوه تولیدکننده باور به خدا را معیوب و غیر واقع‌نما می‌خوانند. مثلاً پلانتینگا در خصوص نظریه کارکردی ویلسون از دین می‌گوید شاید تفسیر کارکردی آن از دین واقعاً درست باشد و اعتقاد به ادیان، سبب افزایش تناسب و بقای ما و نیاکان ما بوده است؛ اما پذیرش این کارکرد، به هیچ وجه واقع‌نمانبودن قوای تولید باورهای دینی و نادرستی آنها را نتیجه نمی‌دهد؛ شاید این طریق خداوند بوده تا خود را به ما بشناساند.

فصل ششم

با مقدماتی که پلانتینگا در فصل‌های قبل فراهم می‌آورد، زمینه‌ای می‌چیند تا بحثی معرفت‌شناختی را در خصوص تضاد میان علم و دین آغاز کند. پلانتینگا با توضیح مفهوم «پایه شواهد» (evidence base) آغاز می‌کند و آنها را شواهدی معرفی می‌کند که برای ارزیابی مطلوبیت و محتمل‌بودن فرضیه‌های ممکن به کار می‌بریم. او با مثالی می‌کوشد این مفهوم را روشن‌تر کند: اگر روزی قصد روشن کردن ماشینم را داشته باشم و ببینم هر چقدر استارت می‌زنم روشن نمی‌شود، مسلماً این فرضیه را که «ارواح خبیث ماشینم را تسخیر کرده‌اند» در جمع فرضیه‌های ممکن قرار نمی‌دهم؛ چراکه باور به امکان تسخیر اجسام به دست ارواح خبیث، در پایه شواهد من وجود ندارد. اما فردی که در یکی از قبایل برزیل سکونت دارد ممکن است احتمال بالایی به این فرضیه تخصیص دهد. طبیعت‌گرایان نیز به عقیده پلانتینگا، نادرستی باورهای دینی را در پایه شواهد خود قرار می‌دهند و سپس نظریات علمی خود را پیش می‌برند و با این روش، جای شگفتی نیست که علم الحادی خود را ناسازگار با باورهای دینی ببانند.

حال فرض کنیم درستی نظریه ویلسون را که نتایجی ناسازگار با باور دینی حاصل می‌کند بپذیریم. در این صورت آیا باید نظریه ویلسون را ناقص آن باور دینی محسوب کنیم؟ پاسخ پلانتینگا بدین شرح است که پایه شواهد دانش معاصر، فقط بخشی از پایه شواهد خدا باور (شامل باور به وجود خدا و دیگر باورهای دینی) را تشکیل می‌دهد. در

این صورت به فرض درستی نظریه ویلسون، نتیجه‌ای که می‌گیریم آن است که نتایج این نظریه فقط بر اساس پایه شواهد علمی پذیرفتنی است، که صرفاً بخشی از پایه شواهد دینی را تشکیل می‌دهد. اما بر اساس مجموعه پایه شواهد دینی، آن نتایج ناسازگار با باور دینی، ناپذیرفتنی‌اند و ناقضی برای آن باور فراهم نمی‌آورند. مثالی که پلانتینگا در اینجا ذکر می‌کند در خور توجه است: فرض کنید گروهی از فیزیک‌دانان می‌خواهند بفهمند با صرف نظر کردن از باورهایی که متکی بر حافظه است، چه چیزی از نظریات فیزیکی باقی می‌ماند. آنها بر این اساس، بخش عمده‌ای از پایه شواهد علمی خود را کنار می‌گذارند و از این طریق، نتایجی در رد نسبیت عمومی می‌یابند. درست است که این فیزیک‌دانان، بر اساس پایه شواهد ناقص و منقطع خود، ناقضی برای نظریه نسبیت عمومی فراهم می‌آورند اما مسلماً این نتیجه برای فیزیک‌دانان پذیرفتنی نیست که با پایه شواهد معمول علمی، مشغول فعالیت علمی می‌شوند و نسبیت عمومی را پذیرفتنی می‌یابند. برای خدا باور نیز، نظریه ویلسون همچون فیزیک ناقصی است که پایه شواهد منقطعش، نسبیت عمومی را رد می‌کند.

اما پلانتینگا نگرانی خاصی را مطرح می‌کند که در چنین پاسخی نهفته است. او می‌پرسد: آیا خدا باور در مقابل هر ناسازگاری‌ای نمی‌تواند پاسخی از این جنس بیاورد و بدین نحو، باورهای دینی خود را نقض ناپذیر کند؟ پلانتینگا توضیح می‌دهد که مسلماً اگر خدا باور، باور دینی نقض شده را در مجموعه پایه شواهد خود بگنجانند، به هیچ وجه باورش نقض شدنی نیست و این روشی ناپسند است؛ چراکه برخی باورهای دینی بوده‌اند که آشکارا نقض شده‌اند. مثلاً باور به اینکه «زمین مرکز عالم است» در گذشته بر مبنای تفسیری از کتاب مقدس پذیرش عام یافته بود. اما با ظهور شواهد محکم علمی بر گردش زمین به دور خورشید، چنین باوری کنار گذاشته شد. نقض ناپذیرکردن باورهای دینی با قراردادن آنها در مجموعه باورهای پایه و در نظر نگرفتن شواهد دیگر بر ضد آنها، در واقع ریشه در نوعی سرسختی و لجاجت مذموم دارد. درست است که باورهای پایه نیاز به هیچ دلیل و شاهدهی ندارند اما این بدان معنا نیست که امکان نقض آنها وجود نداشته باشد. من می‌توانم به نحو پایه باور داشته باشم که «امروز جمعه است». اما وقتی دوست قابل اعتمادی به من می‌گوید امروز پنج‌شنبه است، باور پایه‌ام ممکن است نقض شود.

حال پرسشی که به وجود می‌آید این است که: چه تفاوتی میان نظریه ویلسون و شواهد علمی حرکت زمین است که اولی ناقضی برای باور دینی محسوب نمی‌شود اما دومی چنین است؟ پلانیتینگا در بررسی ناقض بودن نظریه T برای باور دینی B، سازوکاری را تحت عنوان «آزمون تقلیل» (reduction test) پیشنهاد می‌کند: ابتدا نظریه تحت بررسی را به پایه شواهد خود (EB_{me}) می‌افزاییم و سپس تمامی گزاره‌هایی را که به نحوی مستلزم باور نقض شده‌اند ((B))، از پایه شواهد خود خارج کنیم ($EB_{me} + T -$) ((B)). سپس بررسی می‌کنیم که آیا باور نقض شده، با توجه به این مجموعه پایه شواهد جدید، مطلوب است یا نه؟ در واقع محتمل بودن B را با توجه به $EB_{me} + T - (B)$ ارزیابی می‌کنیم و اگر آن باور دینی با توجه به مجموعه جدید پایه شواهدمان پذیرفتنی نبود، T را ناقضی برای B به شمار می‌آوریم. آزمون تقلیل به گفته پلانیتینگا در خصوص شواهد علمی حرکت زمین به دور خورشید پاسخ مثبت می‌دهد و ناقضی برای باور دینی زمین‌مرکزی فراهم می‌آورد؛ اما در خصوص نظریه ویلسون چنین نیست.

با وجود این، پلانیتینگا معتقد است آزمون تقلیل، فقط بخشی از پاسخ ناقض بودن یک نظریه برای یک باور را فراهم می‌آورد. بخش مهم‌تر آن در واقع، بستگی به تضمین ذاتی آن باور دارد. مثلاً فرض کنید متهم به جرمی شده‌ام و تمامی شواهد دادگاه، مجرم بودن مرا تأیید می‌کند. اما می‌دانم که در زمان وقوع جرم در آن محل نبوده‌ام و این باور مبتنی بر حافظه، چنان تضمین ذاتی بالایی برایم دارد که تمامی شواهد دادگاه نمی‌تواند آن را در نظر نقض کند. تأیید این مثال، احکام اشتباهی است که در برخی دادگاه‌ها صادر می‌شود و سال‌ها بعد شواهدی مبتنی بر نادرستی آن رأی یافت می‌شود. شخصی که در این احکام، مجرم شناخته شده مسلماً در تمام این سال‌ها بر بی‌گناه بودن خود استوار بوده است. در خصوص باور پایه به وجود خدا و اصول دینی نیز همین‌طور است. این باورها نزد برخی خداباوران چنان تضمین ذاتی بالایی دارد که حتی شواهد علمی متضاد با آنها هم ناقض اعتقاد ایشان نیست.

فصل هفتم

پس از نشان دادن سطحی و ظاهری بودن تضادهای میان علم و دین، پلانیتینگا سه فصل بعدی کتاب خود را به بیان توافقیها و حمایت‌های علم و دین از یکدیگر اختصاص

می‌دهد. نخستین گام او در پیگیری چنین اقدامی، اشاره به شواهد علمی بر تنظیم دقیق جهان و برهانی است که این شواهد، بر وجود خالق فراهم می‌آورند. امروزه از کشفیات علمی می‌دانیم که ثابت‌های فیزیکی پایه، یعنی سرعت نور و قدرت نیروی گرانشی و نیروهای ضعیف و قوی هسته‌ای باید در محدوده بسیار بسیار خاصی می‌بودند تا حیات هوشمند از نوعی که به ما می‌رسد در جهان پدیدار شود. این حقیقت که چنین روابط و ثوابتی برای وجود ما ضروری است یکی از شگفت‌انگیزترین یافته‌های علمی به شمار آمده و تجسم‌بخش یکی از برهان‌های مهم خداباوری بوده است که از آن به برهان تنظیم دقیق (Fine-tuning argument) (FTA) تعبیر کرده‌اند. ایده اولیه این برهان چنین است که تنظیم دقیق جهان بر اساس خداباوری نامحتمل نیست، چراکه خداوند می‌خواسته حیاتی بر روی زمین باشد و بنابراین، چنین روابط دقیقی را برای موجود شدن انسان و حیات طراحی کرده است. اما طبق خداانا باوری، تصادف محض، این روابط و ثوابت را گرد آورده است؛ فرآیندی که بسیار نامحتمل است. حال که حیات و انسانی به وجود آمده است بنابراین تنظیم دقیق جهان، دلیلی بر ارجحیت خداباوری بر خداانا باوری فراهم می‌آورد.

پلاتینگا در این فصل نقدهای وارد شده بر FTA را بررسی می‌کند تا سنجشی واقع‌بینانه از قدرت این برهان به دست دهد. در یکی از انتقادات بر این برهان چنین گفته‌اند که اگر جهان این‌طور تنظیم نشده بود اصلاً نمی‌توانستیم وجود داشته باشیم تا نظم موجود در آن را مشاهده کنیم. آنها برهان FTA را مانند این می‌دانند که با یک تور ماهی‌گیری که سوراخ‌های آن هر یک بزرگ‌تر از ۱۰ سانتی‌متر است شروع به گرفتن ماهی‌های یک رودخانه کنیم و پس از آن نتیجه بگیریم که تمامی ماهی‌های این رودخانه بیشتر از ۱۰ سانتی‌متر طول دارند. اما پلاتینگا در جواب می‌گوید برهان تنظیم دقیق اصلاً شباهتی به مثال قبل ندارد. در مثال ماهی‌گیری ما از مشاهده ماهی‌های ۱۰ سانتی‌متر گرفته شده، نتیجه‌ای درباره تمام ماهی‌های رودخانه می‌گیریم و این طریق نتیجه‌گیری مسلماً خطا است. اما در FTA این‌طور نیست که از مشاهده جهان خودمان به نتیجه‌ای درباره نسبت جهان‌های تنظیم دقیق شده به تمامی جهان‌ها برسیم، بلکه فقط نتیجه‌ای درباره جهان خودمان اخذ می‌کنیم؛ اینکه احتمالاً کسی بوده که این نظم را در آن ایجاد کرده است.

در نقد دیگر می‌گویند مقادیر ثابت‌های فیزیکی هر مقداری از صفر تا بی‌نهایت را می‌تواند اختیار کند و به هیچ طریق منسجمی نمی‌توان این بی‌حدی را در قالب احتمالات بیان کرد؛ چراکه اگر احتمال هر یک از مقادیر این پارامترها را عددی غیرصفر در نظر بگیریم، مجموع این احتمالات بی‌نهایت می‌شود؛ در حالی که احتمال بیش از یک عملاً معنایی ندارد. اما پلانکینگا توضیح می‌دهد که به تکاپو افتادن شهود ما در احتمالات بی‌نهایت، در خصوص مفاهیم ساده هندسی چون طول، سطح و حجم نیز بروز می‌کند و همین سبب شده است برخی از ریاضی‌دانان، حقیقت مقادیر بی‌نهایت را انکار کنند. با وجود این، پلانکینگا پاسخی ممکن برای اجتناب از این مشکلات را آن می‌داند که مثلاً در خصوص سرعت نور، احتمال هر یک از مقادیر سرعت نور را در دامنه بی‌نهایت، صفر در نظر بگیریم، اما بگوییم اینکه یکی از مقادیر این دامنه، عدد ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه را داشته باشد، احتمالی برابر یک از آن خود می‌کند؛ این پاسخ به نظر می‌رسد با شهود ما هم مطابق است.

نقد دیگر بر FTA بر اساس فرضیه چندجهانی حاصل آمده است و می‌گوید اگر تاکنون تعداد بسیار زیادی جهان پدید آمده و در هر یک از آنها، مقادیر متفاوتی به ثابت‌های فیزیکی تخصیص داده شده، شگفت‌آور نیست اگر یکی از این جهان‌ها بر مبنای تصادف محض، تنظیم دقیق یافته باشد. اگرچه چندجهانی فقط یک فرضیه است و شواهد علمی و تجربی چندانی بر آن وجود ندارد اما با این حال، پلانکینگا می‌گوید حتی با پذیرش این فرضیه، باز هم احتمال پیدایش حیات بر اساس خدایاوری بسیار بیشتر است از احتمال آن بر مبنای تصادف صرف؛ زیرا خداوند که می‌خواسته حیات و انسانی در جهان باشد چرا باید فرض کنیم که اجازه آن را فقط در یک جهان داده باشد؟ بنابراین، بسیار معقول است که بنا بر خدایاوری، نسبت جهان‌هایی که تنظیم دقیق یافته‌اند و حیاتی در بر دارند بسیار بالا باشد.

انتقاد دیگر اما متوجه روش‌های به‌کارگیری تنظیم دقیق به عنوان برهانی بر خدایاوری است و از نقدهای پیشین قدرت بیشتری دارد. برخی FTA را متضمن این می‌دانند که چون «تنظیم دقیق جهان بر اساس خدایاوری» تبیین بهتری نسبت به «تنظیم دقیق بر مبنای خداناباوری» فراهم می‌آورد، احتمال آن بیشتر است و بنابراین خدایاوری

درست است. اما در انتقاد به این روش آورده‌اند که محاسبه چنین احتمالاتی کاری بس دشوار و نشدنی است؛ مثلاً چطور می‌توانیم بگوییم چشم انسان با ویژگی‌های خاصی که دارد، اگر طراح هوشمندی آن را ایجاد کرده باشد چه احتمالی را از آن خود می‌کند؟ حتی اگر خداباوری را تبیینی بهتر و دارای احتمال بیشتری نسبت به خداناباوری بشماریم، این طریق استدلال ما را مجاب به درست خواندن خداباوری نمی‌کند؛ شاید خداباوری بهترین تبیین در میان جمعی از تبیین‌های نامطلوب بر تنظیم دقیق جهان باشد. در طریقی دیگر، FTA را در قالب قضیه بیز (Bayes theorem) و بر اساس احتمالات پیشینی خداباوری و تنظیم دقیق جهان به کار می‌برند. اما در این روش هم محاسبه این احتمالات است که سنگی بزرگ بر سر راه این برهان قرار می‌دهد؛ مثلاً چگونه می‌توان احتمال خداباوری را بدون در نظر گرفتن هر گونه شاهد دیگری محاسبه کرد؟ پلانتینگا قدرت این نقدهای اخیر را می‌پذیرد و قبول می‌کند که FTA برهان محکمی بر خداباوری فراهم نمی‌آورد. اما با این حال معتقد است نباید آن را کاملاً بی‌ارزش خواند. چون شواهد هرچند اندکی بر ترجیح خداباوری به دست می‌دهد و حتی توان درست‌بودن را دارد. از سوی دیگر، پلانتینگا در فصل بعد FTA را به طریقی کاملاً متفاوت از آنچه تاکنون گفته شد، برای اثبات عقلانیت خداباوری به کار می‌گیرد.

فصل هشتم

در فصل دوم گفتیم که شواهدی بر پیچیدگی‌های تقلیل‌ناپذیر وجود دارد که بر سر راه فرضیه تکامل داروینی می‌ایستد. مایکل بهی (Michael Behe) که مبدع این طرح است، سیستمی را دارای پیچیدگی تقلیل‌ناپذیر می‌داند که از چند جزء در تعامل با یکدیگر تشکیل شده باشد، به طوری که حذف هر یک از این اجزا موجب فروپاشی کارکرد آن سیستم شود. بهی این‌گونه پیچیدگی را از باب مثال در بینایی، لخته‌شدن خون و سیستم ایمنی بدن به طور مبسوط نشان می‌دهد و با این اقدام، موضع خود را در مقابل داروینیزم این‌گونه اعلام می‌کند: سیستم دارای پیچیدگی تقلیل‌ناپذیر قادر نیست مستقیماً و با تغییرات اندکی از سیستم ساده‌تری شکل یابد، زیرا این سیستم ساده‌تر حتی اگر یک جزء کمتر از سیستم پیچیده داشته باشد، کارکرد آن به کلی مختل می‌شود.

بهی شواهد پیچیدگی‌های تقلیل‌ناپذیر را به کار می‌گیرد تا تکامل هدایت‌نشده را کنار بگذارد و آفرینش هوشمند را به جای آن بنشاند. به همین سبب شواهد او جنجالی را میان فلاسفه و دانشمندان ملحد به پا می‌کند؛ برخی از آنها حتی به شیوه تمسخر و نسبت‌دادن اتهام خیانت علمی به بهی سعی داشته‌اند مقابل فرضیه او بایستند. اما خوش‌بختانه بررسی‌های علمی و فلسفی نیز بر کار بهی انجام شده است. یکی از این بررسی‌ها را دراپر انجام داده است که در انتقاد به بهی می‌گوید شواهد او امکان مسیرهای تکاملی غیرمستقیم و حتی مستقیم را نفی نمی‌کند. در اینجا هم مانند آنچه در FTA دیدیم، حتی نشان‌دادن اینکه احتمال رخ‌دادن پیچیدگی‌های تقلیل‌ناپذیر با توجه به خدایابوری بسیار بیشتر از تصادف صرف است، باز هم امکان و احتمال تکامل هدایت‌نشده را نفی نمی‌کند. پلانیتینگا این را می‌پذیرد و حتی برای تأکید بر آن می‌گوید همواره در جهان، شاهد رویدادهایی هستیم که بسیار نامحتمل‌اند. نتیجه‌ای که پلانیتینگا می‌گیرد این است که شواهد پیچیدگی‌های تقلیل‌ناپذیر هم مانند FTA اگرچه احتمال خدایابوری را اندکی بیشتر می‌کنند اما درستی آن را به هیچ وجه اثبات نمی‌کنند. پس از این، پلانیتینگا این شواهد را به طریقی دیگر به کار می‌گیرد.

پلانیتینگا بار دیگر به مباحث معرفت‌شناسی خود باز می‌گردد. او به این نکته اشاره می‌کند که هنگام مشاهده یک شیء یا به یاد آوردن چیزی، این‌گونه نیست که برهانی بر باور مشاهده‌تی یا باور مبنی بر حافظه خود بیاوریم بلکه آنها را به نحو پایه و بی‌واسطه می‌پذیریم؛ و اگرچه این باورها ممکن است به طریقی نقض شوند و نادرستی آنها نزد ما روشن شود، اما تا هنگامی که شاهد ناقض قدرتمندی بر آنها نیابیم بر سر باور پایه خود می‌مانیم. پلانیتینگا همین نکته را در خصوص شواهد نظم و طراحی جهان به کار می‌برد. او معتقد است خدایابوری که چنین شواهدی را در ذهن می‌آورد، صرف نظر از هر گونه دلیل و برهانی، باوری پایه مبنی بر نیازمندی جهان به طراحی هوشمند در او نقش می‌بندد. از سوی دیگر، به عقیده پلانیتینگا، هر آنچه پیش از این درباره نقدهای FTA و پیچیدگی‌های تقلیل‌ناپذیر گفتیم، نزد باورمند آن‌قدر قدرتمند نیست که باور او بر آفرینش و طراحی هوشمند را نقض کند. بدین ترتیب پلانیتینگا تطابق و توافقی دیگر را میان علم و دین نشان می‌دهد. اما با این حال، می‌پذیرد که این باور پایه مبنی بر وجود طراح، هیچ نشانی از خدای همه‌دان و همه‌توان ادیان به دست نمی‌دهد.

تضاد واقعاً از کجا برمی‌خیزد: علم، دین، و طبیعت‌گرایی / ۱۶۳

همچنین قبول دارد که چنین باور پایه‌ای نزد طبیعت‌گرایان به هیچ وجه حاصل نمی‌آید. لذا در فصل بعد می‌کوشد سازگاری عمیق‌تری را میان دانش جدید و خدای خاص ادیان آشکار کند.

فصل نهم

پلانتینگا در این فصل از سازگاری‌های سطحی و ظاهری میان علم و دین فراتر می‌رود و می‌کوشد ریشه‌داری دانش مدرن را در مسیحیت نشان دهد و حتی آشکار کند که خدای ادیان، راه‌حلی بر بسیاری از مسائل حل‌نشده علم فراهم می‌آورد. علم را می‌توان فعالیتی نظام‌مند دانست که در جست‌وجوی حقایق جهان و انسان است؛ و چیزی که آن را از دین و فلسفه و سایر قلمروهای اندیشه‌ورزی آدمی جدا می‌کند مؤلفه تجربی آن است؛ و یکی از تعالیم مهم ادیان ابراهیمی آن است که انسان‌ها شبیه خداوند و به صورت او آفریده شده‌اند. پلانتینگا پس از ذکر این مقدمات، ایده اصلی خود را در پیش می‌گیرد و می‌گوید خداوند، دانای مطلق است و چه خصلتی مهم‌تر از این می‌تواند باشد تا در این ویژگی، شباهتی میان خالق و مخلوق یافت شود. از آنجا که هم انسان و هم جهان، آفریده خدا است و او می‌خواست ما نیز مانند او قادر به دانستن باشیم، توانایی شناخت جهان را در ما موجب شده است. این اعتقاد دینی، یکی از مشکلات مهم فلسفی علم، یعنی چگونگی و چرایی مطابقت میان قوای شناختی و جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم پاسخ می‌گوید. همین مسئله در نظر پلانتینگا مشکلی حل‌نشده برای طبیعت‌گرایی به وجود می‌آورد و در فصل بعد، به طور مبسوط توضیح می‌دهد که چطور آن را به ورطه ناسازگاری درونی می‌کشاند و مسیر آن را برای همیشه از علم جدا می‌کند.

پیگیری علم و همین‌طور توانایی ما بر زیستن، نیازمند نظم و پیش‌بینی‌پذیری و به بیان کلی‌تر، وجود قوانین طبیعی در جهان است و تبیین اینها نیز جز با فرضیه خداباوری بسیار مشکل و حل‌ناشدنی می‌نماید. همچنین، تبیین ضرورت موجود در قوانین طبیعی، به صورت یکی از دیگر مشکلات پایه‌ای علم نمود داشته است. زیرا روشن است که چنین ضرورتی از نوع منطقی نیست و به‌راحتی می‌توان خلاف آنها را تصور کرد. با وجود این، شهود ما بر این است که قوانین طبیعی از گزاره‌های کلی

معمولی مانند همه کلاغ‌ها سیاه‌اند، خیلی قوی‌تر است و گونه‌ای از ضرورت در این قوانین نهفته است. بار دیگر باور به وجود خداوند است که راه‌حلی بر این مسئله فلسفی علم می‌گشاید. از نظرگاه دینی، خداوند است که جهان طبیعی را آفریده و قوانین خاصی بر آن مقرر داشته است؛ و چون خداوند قادر مطلق است، هیچ موجودی جز خود وی (در قالب معجزات و افعال خاص دیگر در جهان)، قدرت بر هم زدن آن قوانین را ندارد و از این منظر، می‌توان ضرورتی به قوانین نسبت داد که اگرچه منطقیاً و به تصور، نقض‌شدنی است اما هیچ‌کس یارای آن را ندارد.

مشکل اساسی دیگر در مسئله استقرا جای دارد. استقرا، یادگیری و اعتماد بر تجربه، جزئی لاینفک از زندگی علمی و غیرعلمی نوع بشر است اما پیرو مسئله‌ای که هیوم مطرح کرده است، علم به‌تنهایی نمی‌تواند هیچ مبنای عقلانی و منطقی بر صورت‌دادن استقرا بیابد. در اینجا نیز الاهیات نقش نجات‌بخشی در علم ایفا می‌کند و خداوند را به عنوان آفریدگاری می‌نگرد که توانایی تفکر استقرایی را در ما قرار داده و جهان را نیز طوری آفریده که با این طریق تفکر مطابقت داشته باشد. پرسش فلسفی دیگری که رویاروی علم است مسئله «سادگی» را هدف قرار داده و می‌پرسد: چرا در هر جا که تفکری صورت می‌گیرد، به پاسخ‌هایی که از سادگی برخوردارند ارزش صدق بیشتری نسبت داده می‌شود تا آنهایی که پیچیده‌ترند؟ پاسخ دینی این پرسش نیز روشن است: «خداوند زیبا است و زیبایی‌ها را دوست دارد»؛ و ما نیز به سبب شباهتی که با خداوند داریم سادگی را به سبب زیبایی و برازندگی آن برمی‌گزینیم.

پلاتینگا به مشکلات مشابهی در ریاضیات اشاره می‌کند: اینکه چرا جهان پیچیده فیزیکی در قالب فرمول‌های ریاضیاتی می‌گنجد و مهم‌تر آنکه چگونه است که ما به فهم اینها دست پیدا می‌کنیم؟ مگر این‌گونه اندیشه‌ورزی عمیق و انتزاعی می‌توانسته نقشی در سازگاری ما با محیط و بقای ما داشته باشد؟ پاسخ اینها نیز در آفرینش انسان به دست خداوند نهفته است. همچنین، مسائلی حل‌ناشدنی در خصوص ماهیت اعداد و مجموعه‌ها در ریاضیات برخاسته است و اینکه اگر گزاره‌های منطقی و ریاضیاتی ضرورتاً صادق‌اند باید نوعی وجود ضروری داشته باشند. اگر موجودیت اینها را در جهان‌های افلاطونی نپذیریم (همان‌طور که بسیاری از ریاضی‌دانان نپذیرفته‌اند)، تلقی

آنها به عنوان افکار خداوند و موجودیت آنها در ذهن او، از نظر پلانتینگا می‌تواند پاسخ الاهیاتی مناسبی باشد. همه اینها دلایلی است بر اینکه سازگاری عمیقی میان علم و دین وجود دارد و دانش جدید با تکیه بر دین می‌تواند از بسیاری از مشکلات مبنایی و فلسفی خود اجتناب ورزد.

فصل دهم

طبیعت‌گرایان همواره طبیعت‌گرایی را جزئی از جهان‌بینی علمی دانسته‌اند و اعلام کرده‌اند که دانش مدرن، خدا و فراطبیعت را کنار نهاده است. اما پلانتینگا در فصل آخر کتابش می‌کوشد نادرستی این عقیده را نشان دهد. پلانتینگا در *نه فصل گذشته* درصدد آن بود که نشان دهد علم برخلاف طبیعت‌گرایی، در سازگاری کامل با دین است. اما در این فصل می‌خواهد تضاد عمیق میان علم و طبیعت‌گرایی را به اثبات برساند؛ به طوری که بنا بر برهانی که می‌آورد هیچ شخص معقولی نمی‌تواند هم طبیعت‌گرایی را بپذیرد و هم تکامل را. این برهان، قابلیت اطمینان قوای شناختی را مرکز توجه خود قرار داده است. از نظرگاه خداباوری، این قوا در اکثر مواقع در خور اطمینان‌اند. اما طبق تکامل طبیعت‌گرایانه، کارکرد اصلی قوای شناختی ما نه در تولید باورهای صادق و واقع‌نما، بلکه در تضمین بقا و موفقیت ما در زادآوری است؛ لذا دلیلی داریم تا در درستی باورهای خود شک کنیم.

بنا بر طبیعت‌گرایی، تمام آنچه برای بقا و سازگاری لازم است آن است که ساختارهای نوروئی فیزیکی ما رفتارهای سازگار با محیط را موجب شوند. پلانتینگا از این عقیده طبیعت‌گرایانه نتیجه می‌گیرد که خاصیت‌های ذهنی و باورهایی که ساختارهای فیزیکی تشکیل می‌دهند نمی‌تواند تأثیری در تطابق محیطی داشته باشد و همان‌قدر که باورها ممکن است درست باشند به همان اندازه نیز می‌توانند خطا باشند. بدین ترتیب پلانتینگا مقدمه اول برهان خود را شکل می‌دهد: اینکه اگر تکامل طبیعت‌گرایانه درست باشد قابلیت اطمینان قوای شناختی ما کم است.

پلانتینگا پس از ذکر این مقدمه به نکته مهمی اشاره می‌کند. او می‌گوید درست است که باید قابلیت اطمینان قوای شناختی را به صورت باوری پایه بپذیریم اما بنا بر

مباحث معرفت‌شناختی که پیش از این گفتیم، از پایه‌بودن این باور نتیجه نمی‌شود که نقض‌شدنی نیست. پلان‌تینگا نشان می‌دهد که با پذیرش تکامل طبیعت‌گرایانه، باور پایه ما مبنی بر قابلیت اطمینان قوای شناختی نقض می‌شود. پایین‌بودن قابلیت اطمینان قوای شناختی، شکاکیتی را نزد فرد طبیعت‌گرا رقم خواهد زد و موجب می‌شود او نتواند به هیچ یک از باورهای خود متکی باشد. پلان‌تینگا به نحوی هوشمندانه از اینجا نتیجه می‌گیرد که با رد قابلیت اطمینان قوای شناختی، فرد طبیعت‌گرا دیگر حتی بر باور به «تکامل طبیعت‌گرایانه» هم نمی‌تواند اتکا کند و این‌گونه وی، به نوعی ناسازگاری درونی در باور خود می‌رسد: با پذیرش تکامل طبیعت‌گرایانه باید تکامل طبیعت‌گرایانه را کنار بگذارد. نتیجه این برهان پلان‌تینگا آن است که فرد طبیعت‌گرا هرگز نمی‌تواند تکامل را بپذیرد، چراکه با این اقدام، به تناقض درونی در باور خود می‌رسد. در نهایت، تضادی عمیق میان علم و طبیعت‌گرایی وجود دارد و مسیر طبیعت‌گرایی از علم جدا می‌شود؛ علمی که خود، در سازگاری کامل با دین و خدا‌باوری است.

Majus in Islamic Traditions”	5
Mohammad Alimardi, Hassan Kheibari	
A Comparative Angelology: on the Views of Aquinas and Tabatabai	25
Reza Kazemi Rad	
Parables of Jesus in the Gospels and the Quran with an Emphasis on Imparting	51
language	
Mohammad Ali Ayazi, Mahdi Ghasemi	
Biblical Gender Strategies: The Case of Abraham Masculinity	89
Deborah F. Sawyer/Mahdi Lackzaei, Ashraf Hashemi	
Mardanfarrox Ohrmazddadan's Skand Gumanig Wizar on Judaism and Chritianity	109
Carlo G. Cereti/ Saeed Reza Montazeri, Amir Sadri	
Suicide and Freedom from Suffering in Schopenhauer’s “Die Welt als Wille und	131
Vorstellung”	
Christopher Roland Trogan/Mohsem Akbari	
A Review of “Where the Conflict Really Lies: Science, Religion, and Naturalism”	145
Alvin Plantinga / Mohsen Moghri	

Haft Asman

The Journal of Religious Studies

Vol. 17, No. 67, Autumn 2015

○ **Proprietor:** University of Religions and Denominations

○ **Responsible Authority:** Seyyed Abulhasan Navvab

○ **Editor-in-Chief:** Mohammad Javdan

○ **Executive Manager:** Mohsen Mohassel Yazdi

○

● **Advisory Board:**

Alireza Shojaei, Mohammad Keivanfar, Mohammad Shkri Fomashi, Mohammad Ebrahim, Mahdi Lakzaei, Ahmad Reza Meftah, Mahdi Farmanian

○

● **Editor:** Zeinab Salehi

● **Layout:** Seyyed Masoud Mousavi

● **Cover designer:** Shahram Bordbar

○

✓ Haft Asman is a quarterly journal published by Reaserch Inestitue of Religions and Denominations to study religion and its related subjects.

✓ The views and opinions expressed in Haft Asman do not necessarily reflect those of the center or the journal itself.

✓ The journal is free to edit or revise the submitted articles.

✓ Quotations from the journal are allowed provided that the source is cited.

○

Address: Haft Asman, University of Religions,
Opposite the Imam Sadeq Mosque, Pardisan Town, Qom, Iran
P.O.Box 37185/178

○

Tel: +9825 32802610-13 **Fax:** +9825 32802627

Website: www.urd.ac.ir, **Email:** Haftasmann@yahoo.com

Print Run: 500

Price: 75000 Rials
